



معرفی

ضمیمه نوجوان

شماره ۵۷ ■ ۶ خرداد ۱۴۰۰

نوجوان

امیرعلی  
حبیبی

نقد

نگاهی به انیمیشن میچل ها در مقابل ماشین ها

## پدر، دختر، آخرالزمان!

کیتی میچل، احساس تنهایی می‌کند و به همین دلیل به سینما و فیلمسازی پناه آورده، تا اینکه به آرزویش می‌رسد و در کالج فیلمسازی کالیفرنیا پذیرفته می‌شود. اما پدرش ریک میچل، که خیلی با فیلمسازی شدنش موافق نیست بلیط پرواز کیتی به کالیفرنیا را کنسل می‌کند و اینجاست که علی‌رغم میل کیتی، سفری خانوادگی با ماشین فرسوده‌شان آغاز می‌شود. سفری که درمیانه آن، آخرالزمان توسط ماشین ها و ربات ها فرا می‌رسد و وظیفه نجات دنیا بر دوش خانواده میچل ها قرار می‌گیرد...

محمدصادق  
باطنی

آخرین انیمیشن نتفلیکس دقیقا روی یکی از بزرگترین چالش های عصر جدید دست گذاشته است: شکاف نسلی و تکنولوژی های نوین ارتباطی. بزرگترین دوگانه فیلم، تضاد بین پدر و دختر نوجوان است. ریک میچل پدری مهربان و ماجراجوست، کودک درونش زنده است و تمام تلاش خود را می‌کند که با بچه هایش روابطی گرم و صمیمی برقرار کند. اما دنیا عوض شده و زبان نسل جدید تغییر کرده؛ از آن سو کیتی عاشق فیلمسازی است و تمام زندگی اش در لپ تاپ و تلفن همراهش خلاصه می‌شود.

ریک می‌خواهد فرزندانش با طبیعت خو بگیرند، اما کیتی در فانتزی های مجازی اش زندگی می‌کند. ریک، اردک تاکسیدرمی شده را روی دیوار نصب می‌کند و هیچ علاقه ای ندارد جلوه های ویژه فیلم جدید دخترش را ببیند. ریک به بچه هایش پیچ گوشتی هدیه می‌دهد و آنها به دنبال کار کردن با رسانه های جدید هستند و توجهی به توصیه های از جنس سواد رسانه ای پدرشان ندارند. مهمترین عاملی که بین کیتی و پدرش اختلاف می‌اندازد هم لپ تاپ کیتی است.

در «میچل ها در مقابل ماشین ها» پدر و فرزند با هم تفاوت دارند، اما تمام تلاششان را می‌کنند که دنیای همدیگر را درک کنند. لیندا مادر خانواده به جای اینکه زانوی غم بغل کند و حرص الکی بخورد، با تلاشی فعالانه سعی می‌کند دنیای دخترش را به همسرش معرفی کند. کیتی هم با وجود تمام تفاوت هایش با ریک، تلاش می‌کند دل پدرش را نشکند... و این بین سفر به داد خانواده می‌رسد و روابطشان را با هم احیا می‌کند؛ تا جایی که در نهایت، خانواده ای که حتی نمی‌توانست یک عکس درست و حسابی دسته جمعی بگیرد، منجی دنیا از دست سیستم عامل پال می‌شود.

میچل ها در مقابل ماشین ها، توأمان هم دنیا را از زاویه دید نوجوان های امروزی درست می‌بیند، هم از زاویه دید پدر و مادرها. دقیقا همان چیزی که گم شده فیلم ها و سریال های امروز کشورمان است. به فیلمسازان ایرانی توصیه می‌کنم بارها این انیمیشن را ببینند تا یاد بگیرند که چگونه می‌توان با یک فیلم، قدمی بلند به سمت دنیای نوجوانان امروز برداشت.



کمترین حقی است که برگردن هنرمند است.

در این بین محسن چاوشی، خواننده خرمشهری، در آلبوم امیربی گزند، قطعه ای به عنوان جنگ زده دارد که به این مساله پرداخته؛ ترانه این کار را هم پدرام پاریزی از خستگی مردمی سروده که به اجبار از خانه خودشان رانده شده و به شهرهای دیگر مهاجرت کردند؛ بدون پدر، بدون همسر.

در قسمتی از این ترانه آمده:

تموم کودکی هامو بهم دنیا بدهکاره /

تو با لالایی خوابت برد، ممم با موج خمپاره چاوشی با لحن خودش، درد جنگ زده های خرمشهری را به خوبی منتقل می‌کند.

ترانه **جنگ زده**، انگار تصویر ایران آسیب دیده از جنگ را به شکل یک انسان داغدار ترسیم کرده، داغی که بعد از سال ها آزادسازی آن، هنوز تازه است.

این موسیقی خوب را بشنوید تا با احوال مردم جنگ زده خرمشهری بیشتر آشنا شوید.

## «رودوشم درد خوزستان»



موسیقی جنگ که همیشه نباید، حماسی باشد؛ گاهی هم باید از درد مردمی جنگ زده خواند.

خرمشهر هم که فقط شهر خون نبوده؛ بلکه شهر فرار کردن زن ها و دخترهایی که پدر و برادرانشان در منطقه جنگی بودند یا شهید شدند هم بود.

متاسفانه جنگ زده های خرمشهری، سوژه ای هستند که توسط ترانه سراها و خواننده ها نادیده گرفته شده اند. درحالی که خواندن برای آسیب دیده ترین مردم جنگ،



## «خدا حافظ جنگ!»

دشمن دست از سر زخمی ها و جنازه ها هم برنمی‌دارد و قدم به قدم جلو می‌آید، هر کس که ذره ای علائم حیاتی داشته باشد رو به رگبار می‌بندد، تبریک می‌گویم تو زنده ای و خودت

خواستی عقب نشینی نکنی (آدم عاقل این کارو می‌کنه؟)... تو بلد

نیستی از اسلحه استفاده کنی چون در دوره آموزشی از

تفنگ استفاده نکردی... دشمن تو را حین

حرکت دیده، فرماندهات برای دفاع از تو

یکی از نیروهای آنها را کشته و مطمئنا

این خبر خوبی نیست که تقریبا بالای

سر شما رسیده اند... بالاخره دست به

تفنگ می‌شوید... برای تمرین تیراندازی

دیر است، نه؟

**ستیغ هکسا** یا همون هکساریچ یک فیلم درام،

ضد جنگ و زندگینامه ای است که سال ۲۰۱۶ منتشر

شده. این فیلم می‌خواهد داستان دزموند را برای ما

بیان کند مردی که زیر توپ و تفنگ دشمن می‌ماند

و جان بیش از ۷۵ نفر را نجات می‌دهد، مردی که از

تفنگ و تیرو تیراندازی متنفر است... دزموند داس

از کشتن آدم های دشمن امتناع می‌کند اما همین

آدم با اعتقاد راسخ بین بحبوحه روزهای جنگ البته

یک جاهایی بدش نمی‌آید دست به تفنگ بشه و چند

نفری را به رگبار ببندد...

«روایت یکتا»

صدای انقلاب که بلند شد تازه مشخص می‌شود که جنگ بچه بازی نیست و میان تیر و تفنگش روپوش های سفید هم با رنگ خاک و خون قاطی می‌شوند. آن وقت آنهایی که بهشان می‌گویند لباس خاکی، طعم شهادت را می‌چشند و برخی از همان سفیدپوش ها هم. اما شهادت حساب و کتاب دارد، الکی نیست. گرچه نهایتا جنگ تمام می‌شود و باید بگوییم خدا حافظ فرمانده و وارد زندگی ای شوی که پراز مربع های قرمز بدون تیک است. و پس از جنگ هم گرچه به نظر می‌آید صلح جاری است؛ اما باز هم جنگ ادامه دارد.

و مردان جنگ را باز می‌شود گوشه و کنار جامعه دید که باز هم برای جنگ نوین امروز بیکار ننشسته اند.

حاج حسین یکتا هم از همان لباس خاکی هاست که تا پای شهادت رفت. اصلا بعید می‌دانم روحش توی این دنیا باشد. این مرد را در کتاب **مربع های قرمز** می‌توان شناخت و فهمید دنیایش از چه قرار است. کتابی با سطرهای پخش شده بین ۵۴۴ صفحه مختلف، صفحه هایی با بوی خون و خاک و غیرت.